

توضیح انتقاد

کشایش باب "نقد آثار" در مجله ادب بسیار مبارکست، و اینگونه مباحث و کاوشهای انتقادی باید دوام کند. اما بشرط اینکه نقد آثار بکسانی سپرده شود که حقیقه از عهده انتقاد با شرایط علمی و ادبی آن برآمده بتواند.

نویسنده خوش ذوق گرامی آقای عالمشاهی که امثال وی فراوان باد بر کتابی که در باره سلامان و ابدال جامی و سوابق تاریخی و ادبی آن نوشته بودم چندین صفحه انتقاد نوشت و نظر خود را اظهار کرد، و اینک مقالات آن دانشمند محترم پیش روی خوانندگان گرامی افتاده است. و خود ارباب علم و ذوق در آن باره نیک حکمیت کرده میتواند، که کدام سخن آن نویسنده گرامی موجه و وارد است؟

من نه میخواستم در آن باره چیزی بنویسم، ولی برخی از دوستان و همکاران گرامی گفتند اگر چیزی نوشته نشود، احتمال میرود، برخی از خوانندگان محترم همان مطالب را تماماً وارد بدانند و به تفاهم سوئی گرفتار آیند.

قسمت بزرگ مقالات انتقادی نویسنده محترم متوجه اغلاط چاپی کتاب و نا زیباییهای حروف و طبع و ترتیب و حتی خطاطی سرورق و تناسب حروف و دیگر مطالب سرسریست که ابدأ و اصلاً باصل کتاب و مؤلف آن ربطی ندارد.

با تأسف باید گفت که: تاکنون مطبوعه مجهز و کاملی نه دارم، و فن طباعت نیز در مملکت با معانی عصری آن نیامده و ممکن نیست کتاب صحیح و بی غلط را مطابق معاییر عصری صحافت و چاپ طبع کرد. من درین مورد سوابق طولانی درام، و اگر راست بخواهید ازین مطابع و چاپگران، جگرم خونین است و حتی در حین طبع همین کتاب بارها به ناشران آن گفتم: که از طبع و نشر آن چنین صورت صرف نظر کنند زیرا:
گر تو قرآن به این نمط خوانی
ببری رونق مسلمانانی

بناء برین مسئولیت غلطیهای چاپی که در هر کتاب مطبوع مملکت ما فراوانست اصلاً به مؤلف بیچاره راجع نیست، و آقای عالمشاهی ستم کرده، که آن اغلاط عجیب و مراتب اربعه نسخ و فسخ و مسخ و رسخ را که در مطابع بر هر کتاب مظلوم تحقق میکند به مؤلف بیچاره نسبت داده است. در حالیکه شاید مؤلف در اوقات طبع کتاب درین شهر هم نبوده و یا اساساً از طبع کتابش آگاه نباشد.

اگر بنا باشد که مسئولیت اینگونه خطاهای چاپی را بدوش مؤلف بیفکنیم، پس در همین مقالات آقای عالمشاهی غلطیهای متعدد طباعتی وارد است که باید نویسنده مقاله جوابده آن باشد، مثلاً: در صفحه (۱۰۵) سطر (۷): "بشما می آید" بجای "بشمار می آید" در همین صفحه سطر (۱۷): "خود سرد گرم: بجای" خود سرگرم" در صفحه (۱۰۹): سطر (۳) "بالاخره" بجای "بالآخر" در همین صفحه سطر (۱۰) "بی اسحاق" بجای "بن اسحاق" ولی ما جناب نویسنده محترم را بجرم این غلطیها مسئول نمی بینم و لاتزر وازه وزر آخری. و در همین شماره (صفحه ۱۱۹) در نقل قول استاد محترم علامه سلجوقی که نثری قوی و روان همچو آب زلال اند، سطر (۱۴) را در مطبوعه مسخ کرده اند چنین: "این تامیم صنا را دلیل خرد تنید مع عوخذی دسائه ته اوامیم..."
آیا این زبان جن و پری نیست؟ آیا باید حضرت استاد علامه را بدین مسخ و فسخ مسئول دانست؟ کلا و حاشا..."

در چنین موارد جز اینکه استاد مرحوم هاشم شایق علیه الرحمه : "تبت ید اطالع" گفته "ومشق حوصله کنیم" دیگر چه چاره داریم.

اما درین غلطنامه که نویسنده محترم برای کتاب ما ترتیب کرده برخی از غلط گیرهای ایشان بیجاست و سندی ندارد مانند :

۴- "دیباچه غلط و دیباچه صحیح است." دیباچه به جیم معرب دیباچه فارسیست و غلط نیست (دیده شود فرهنگ دوزی ۲۱۱۱) چون اصل این کلمه در پهلوی دیپاگ بود، پس معرب آن دیباچه به جیم یک نقطه دار ساخته باشند، بنا برین حکم غلط را بدون سند و تحقیق نباید کرد.

۹- نویسنده محترم د دیگر و سدیگر را که در متون قدیم دری بسیار مستعمل است نفهمیده اند و درین باره جناب شانرا به تاریخ و تفسیر طبری دری و شهنامه فردوسی و دیگر متون اصیل و قدیم دری حواله میدهم، که باید آنرا بخوانند تا کلمات اصیل دری را غلط ندانند، و (ددیگریدو دال) را (و دیگر) شمارند.

۱۳- نویسنده محترم معاییر جمع معیار را نفهمیده اند، و معلوم است نام کتاب معروف ادب دری (المعجم فی معاییر اشعار العجم) شمس قیس رازی را هم نشینده اند.

۲۱- مصراع (قهر او کینه کش او هر ظلم کیش) طوریکه حضرت جامی سروده اصح است، و ذوق ادبی و سلیقه نیکوی آن شاعر در خور قبول و تحسین است، و صورت تجویز کرده نویسنده محترم (قهر او کینه کش هر ظلم کیش) همان معنای مطلوب شاعر را ندارد. زیرا شاعر میخواست بگوید که قهر خدا از ظالم کینه میکشد، و آقای عالمشاعی میفرماید: قهر الهی کینه هر ظلم کیش را از دیگران میکشد!!! و این نه جائز است و نه مقصد حضرت جامی.

۱. در نواقص ادبی :

کلمه البیرون باید حتماً بدون الف و لام (بیرونی) نوشته شود. چرا؟ آیا الغزالی و الفارابی و ابن الاعرابی و غیره را در فارسی نوشتن غلط باید گفت؟ و ضرور شیخ رئیس راشیخ رئیس باید نوشت؟ در حالیکه نویسنده عاجز جز حتم نکرده بود که پارسی سره بنویسد و اسمای منسوب را حتماً بقاعده فارسی در آورد. و حق اینست که البیرونی غلط نیست و استعمال بیرونی بدون لام هم وجه ترجیح حتمی و ضروری ندارد، و هر دو صحیح است.

۲. در قاعده اسناد فعل مفرد به جمع بی جان، یک اصل مسلم ناقابل انکاری که مبنای عمل و اقتدای همگان باشد موجود نیست، و مخصوصاً در زبان مروج کنونی افغانستان. در نثر قدیم دری نیز گاهی همین خلط موجود است و اگر قاعده مسلم بودی هر آینه قدماء را دران خلط روی ندارد، مثلاً: در مصباح الهدایه، محمود کاشانی متوفی ۷۳۵ هـ که نثری قوی و متین دارد گوید "... و آن مقاماتست از نوبت و زهد و صبر و غیر آن که وسایط اشتتزال احوال اند" (ص ۱۲۶ طبع استاد همائی در تهران).

درین جمله مقامات جمع بی جان آمده و "احوال اند" جمع است که عین نظیر همان نوشت منست. اکنون در نظم، نظیری قوی آنرا بشنوید که بیدل گفت :

هوشی که رنگ و بوی پر افغان این چمن
آواز دلخرای جگر های خسته اند

آیا درین بیت "رنگ و بوی" یا "آواز دلخراش" همه چیز های بیجان نیست که برای آن "خسته اند" را اسناد کرده است؟

این ابیات حضرت بیدل را نیز بخوانید که یکی بر قاعده ناقد محترم برابر نیست :

کیست پر سد که گل و لاله این باغ هوس
 جز به آهنگ درون از چه برون می آیند
 شوخی نشو و نما رستن مو دار و بس
 نخلها سر بهوایند و نگون می آیند
 چه تماشااست درین کوچه که طفلان سرشک
 نیسواره مژه از خانه برون می آیند
 آنسوی علم و عیان بیضه طاووسی هست
 کار زوها زعدم بوقلمون می آیند

آیا درین ابیات گل و لاله و نخلها و سرشک و آرزوها هم جان دارند که حضرت بیدل افعال جمع برای آن آورده است؟

باری خودم درین باره اصراری ندارم، که حتماً بر خلاف قاعده پیشنهاد کرده آن محترم بروم، و رعایت آن را هم از مقوله استحسان و استحباب میدانم، ولی شاید از واجبات ادبی نباشد و اساتید قدیم را در آن باره جواز موجود است. از همان صوفی بزرگ کاشانی مثالی دیگر میدهم:

" و اما احوال قویه هرگز با نفس ممتزج نشوند." (مصباح ۱۲۶) گفتم قاعده پیشنهاد کرده نویسنده محترم اصلی مسلم نیست و حتی در نوشته های معاصران ما هم مطرد نبوده، و گاهی انحراف از آن جایز است و از عیوب ادبی شمرده نمیشود. مثلاً در نثر معاصر نمونه انحراف از آن اینست که در شماره آخرین ۴ دوره پانزدهم اسفند ماه ۱۳۴۳ مجله مشهور "سخن" در سرمقالتی بقلم دکتر پرویز خانلری مدیر آن نامه وارد است:

"نشانه ها یا دلالت های لفظی که مربوط به زبان و گفتار ست هر يك دارای دو وجه هستند ... " (ص ۳۳۶) و باز چند سطر بعد گوید:

"اصواتی که دارای این دو وجه یعنی وجه دال و وجه مدلول نباشند کلمه خواننده نمی شوند و از عوامل و اجزاء زبان نیستند."

در مثال اول "نشانه ها" و در مثال ثانی "اصوات" هر دو جمع بیجان است. ولی "نباشد و هستند و نمی شوند و نیستند" چهار فعل جمع برای آن آمده اند. پس این انتقاد نویسنده محترم بحکم نویسندگان نظم و نثر قدیم و معاصر باطل است و يك قاعده استحسانى بیش نیست، که رعایت آن هم حتمی و ضروری نباشد بلکه در مواردیکه انحراف از آن موجب توضیح کلام گردد شاید تقوی ادبی در عدم رعایت آن باشد. ۳. ترجمه حی بن یقظان به زنده بیدار بدعت من نیست، این کار را قدماء هم کرده اند و همواره اضافت بفوت در زبان دری بهمین گونه موجود و این صفت و موصوف نیست بلکه اضافت است مانند: بوطیب فرخان (طبقات الصوفیه ص ۸۲) که فرخان نام پدر اوست نه صفتش (سمعانی ۲۳۱) بیهقی در تاریخ خود هزاران نظیر این سخن را دارد. مثلاً خواجه بزرگ احمد حسن (ص ۲۴۶) حسن حاجب احمد (ص ۲۷۰) محمود طاهر و احمد عبدالصمد (ص ۵۲۰) درباره زنده بیدار به کتاب استاد فروزانفر (طبع طهران ۱۳۳۴ بهمین نام) رجوع فرمایند، که این استعمال هم به سند قدماء و هم در استعمال معاصران صحیح است و در زبان دری مرکب توصیفی و اضافی یکسان ترکیب میشود و کسر حرف اخیر کلمه اول هم علامت اضافت است و هم توصیف، مثلاً: اسپ احمد و اسپ سیاه از روی ترکیب، شکل متحدی دارد ولی در یکی اضافت است و در دیگر توصیف. پس ترکیب زنده بیدار هم اضافیست نه

توصیفی، و امتیاز هر دو هم به موقع استعمال و قریحه خواننده تعلق دارد که از سیاق و سباق قصه دریابد، و اضافت بفتوت را ترکیب توصیفی نگوید.

۴. در املای (شناه) اظهار تردد فرموده و گفته اند که کلمه (شنا) بدون (ه) مییاشد درین باره باز باید گفت که نویسنده محترم حتماً متون قدیم دری را بخوانند، تا بفهمند که املای (شناه) در زمان قدیم عام بود، نه سهو کاتب است و نه مسامحه شعری!

مینجک تر مذی شاعر حدود ۳۷۰ هـ گوید :

ای بدریای عقل کرده شناه
وز بد و نیک روزگزار آگاه
نان فروزن به آب دیده خویش
وز در هیچ سفله شیر مخواه

و این املای کلمه در ادب قدیم دری نظایر فراوان دراد کمالایخفی علی من له علم. نویسنده محترم در قسمت سوم مقالت به مطالب معنوی متوجه شده ولی آنهاهم مطالبی است که اگر مطالعه عمیق میفرمودند بر ایشان روشن می شد که من بدون سند حرفی نگویم، و سخن من در آوردی نیورم.

۱. آقای محترم عالمشاهی به سند تاریخ ادبیات دکتور صفا می نویسند که ترجمه علوم در دوره خلفای عباسی آغاز شده ولی من به سند قوی و واقع، بر همان نوشته خود استوارم که این کار از اوایل دوره اموی آغاز شده بود. بلی دکتور صفا به نقل قول خلیفه حاجی و قطی همان مطلب آقای نویسنده محترم را آورده اند و بسوختاندن ذخایر علمی اسکندریه بفرمان خلیفه ثانی هم اشاره شده، ولی این روایت را نیز محققان تاریخ رد کرده اند.

در حقیقت ترجمه علوم در حدود (۸۰ هـ) در دمشق آغاز شده بود، و اگر نویسنده محترم به (ص ۱۱۱ ج ۱) همان کتاب و باز به صفحه (۳۴۸) مبحث علم کیمیا رجوع میفرمودند میدیدند که اصطفان قدیم بفرمان خالد بن یزید اموی (متفوی ۸۵ هجری) نخستین بار بترجمه علم کیمیا پرداخته بود.

اما در باره مسائل تاریخی و تحقیق و مطالب مبهم همواره به اسناد قدیم تاریخ رجوع باید کرد و تنها بر نوشته های معاصران متکی نباید بود زیرا کسیکه قلم انتقاد بر می دارد باید خودش غث را از سمین تفریق دهد، و ثقه را از ضعیف باز شناسد. در مسئله ما نحن فیها سند قدیمتر وثقه این ندیم موجود است که با وجود آن نقل قول حاجی خلیفه و متاخران دیگر بیجاست. ابن ندیم (۲۹۷/۳۷۸ هـ) تصریح میکند که خالد بن یزید بن معاویه اولین کسی است که به ترجمه کتب طب و نجوم و کیمیا امر داد و چون ازو پرسیدند که چرا باین کار پرداختی؟ در پاسخ گفت: از خلافت نومید گشتم و بدین کار دست زدم. او را در کیمیا و شعر کتابهاست و کتاب الحرات و کتاب صحیفه کبیر و صغیر هم ازوست. (الفهرست ص ۴۹۷)

و باز همین مؤلف گوید: چون خالد بن یزید جماعتی از فلاسفه یونان ساکنان مصر را فراهم آورد و ایشانرا بترجمه کتابهای کیمیا از یونانی و قبطی بعربی گماشت، بنا بر این او را "حکیم آل مروان" لقب شد، و این نخستین حرکت ترجمه بود که در اسلام از یک زبان به زبان دیگر صورت گرفت. (الفهرست صفحه ۳۳۸)

باچنین سند قوی و مشرح و مبین چگونه توان گفت: که مسلمانان از عهد منصور عباسی به ترجمه آغاز کرده باشند، باید خود ما کتاب بخوانیم و سند ببینیم، ورنه امثال پی یر روسو و غیر هم که در اروپا نشسته و تاریخ علوم ما را می نویسند، نخواهند توانست تمام نکات حیات علمی و ملی ما رجستجو کنند و حتماً مساهله ها و سهوها و نظرهای سرسری هم دارند و حتی گاهی عامداً و قاصداً سخیف میگویند و مینویسند.

۲. در حکایت "مرد موسوس و آب دریا" توجیه من صد در صد درست و بجاست و مقصد حضرت جامی هم همان بوده که من نوشتم، آنچه نویسنده محترم تعبیر کرده بکلی مخالف هدف ادبی جامیست، صفت

موسوس را حضرت جامی تماماً بمعنی اصطلاحی خود آورده یعنی وسواسی و کسیکه در عبادات و طاعت وسواس میکند و نهایت تقوی را مراعات می نماید نه کسیکه از طرف شیطان در دلش مقصد بیهوده و بی سودی القاء شده باشد.

در خود حکایت قرائن مطلب من موجود است که موسوس مرد شیطانی نیست زیرا جامی گوید: "بهر تقرب آب دست" میکرد، وی "آب زمزم" میخواست، و از "جگر پالودگان" بود. با این اوصاف نمیتوان موسوس را مرد شیطان خواند، بلکه پارسای متقی و در عبادت مرد نهایت طلبی بود.

اگر در این باره نویسنده محترم بخود کتاب سلامان و ابدال جامی رجوع میکرد، بکلی قانع میشد زیرا حضرت جامی حکایت مذکور را در موقعی بطور نظیر و مثال آورده که جز مطلب من دیگر تاویلی را نپذیرد. برای اینکه خوانندگان گرامی و نویسنده محترم قناعت کنند درینجا عنوان حکایت را که از قلم خود جامیست می آورم و مطلب مرا بخوبی به اثبات میرساند:

"حکایت آن موسوس سودایی که به سبب آرایش جانوران دریایی، دست از آب دریا بشت و آبی پاکیزه تر از آن جست."

با این توضیح صحت و ثقم تمام تعبیر نویسنده محترم را بقضاوت خوانندگان مجله ادب میگذاریم^(۱).

(۱) مجله ادب، سال ۱۳۴۴ - شماره ۱ و ۲، ص ۶۲.